

نشید



Golnaz



Golnaz



موسیقی دنیا، صدای تو بود؛ اما...





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: نشید

نام نویسنده: گلناز

ژانر: تراژدی، عاشقانه

ویراستار: *گیسو*

کپیست: .SARISA.

این کتاب در سایت تک رمان آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

ل*ب هایت را تکان نده!

سکوت کن و بشنو، بشنو آن آوازهای طنین انداز روح را.

نرم، نرمک رام می شوی و؛ به سوی او پرواز می کنی.

مسحور کننده است! به خودت که می آیی، می بینی عاشق شده ای.

#Golnaz



تو و من، با هم تکمیل می شویم!

تو، زینت دنیایم هستی.

بشنو صدایم را، ای دنیا.

تو و من، با هم تکمیل می شویم!

تو، زینت دنیایم هستی.

بشنو صدایم را، ای دنیا.

می گویم: «تو»

چه زیباست این "تو" گفتن‌ها!

نفس که می‌کشم یاد تو می‌افتم، قدم که برمی‌دارم فکرت مرا رها نمی‌کند.

این "تو" هستی که مرا مسخ خود کرده‌ای.

چه دل خوش بودم به ماندنت اما؛ غافل بودم از این که من خیابان هستم و تو رهگذر.

روزی، دلم می‌خواست من باشم و تو! اکنون هم می‌خواهم اما، مگر می‌شود؟

تو زیر خروارها خاک هستی و من تنها تر از هر موجودی!

دل من، باز هم زخمی شد. کسی هست که ترمیمش کند؟ نه! نیست.

فقط تو می‌توانستی اما؛ دنیا گاهی لجوج می‌شود. لجبازی می‌کند و، خواهرها را از هم

جدا می‌کند.

زهر خورده‌ام و پادزهرش را، تو در دست داری.

حیف که نیستی تا پادزهر را بدهی! آخر پادزهر من، یک نگاه از سوی تو بود.

محتاج شده‌ام! بعد از نبود تو، ذره‌ای محبت می‌خواهم اما نیست.

عاشق من بودم و معشوق تو.

لیلی و مجنون؛ بدون هم لیلی و مجنون نیستند، هستند؟

به آن روزی رسیده‌ام، که دانه‌های اشک هم می‌خواهند مرا دلداری دهند!

باز اشک‌های بی‌بهبانه، می‌چکد بر روی گونه‌های لغزنده!

چه زیباست وقتی این بیت را تغییر می‌دهم و زیر ل*ب زمزمه می‌کنم.

گویا گریه مرا توصیف می‌کند!

بخوان آواز!

بخوان تا خالی شوی.

بخوان تا سقوطت دردناک نباشد!

دلم یک آبنبات می‌خواهد!

خنده‌دار است مگر نه؟ اما دل است دیگر.

بهبانه گیر شده است! این بار آبنبات نمی‌خواهد.

یک خواهر می خواهد.

کلمات همانند قطار شده اند و ذهن من ریل!

اما، این کلمات را نمی توانم بر زبان آورم، فقط در سکوت نظاره گر رفتن شان هستم.

هیس!

نباید آواز بخوانی.

هیس!

نباید چیزی بگویی!

دل من می خواهد بگویم:

_"هیس!"

نباید به من دستور دهی!"

اما، حیف که نمی شود.

بهار گذشت.

بهاری که همانند زمستان سرد بود.



تابستان گذشت.

تابستانی که در سکوت نظاره گر دردهایمان بود!

پاییز گذشت.

پاییزی که برگ‌های ریزانش آتشی بر قلبم می‌زد.

زمستان گذشت.

بی حرف باران و یا ابری بارید. سپس رفت، در سکوت.

این چرخه آن قدر ادامه دارد که خسته می‌شوی.

این روزها پی‌درپی می‌گذرد.

لبخندهایمان بی‌اراده از یاد می‌رود، اشک‌هایمان رد پای دارد؛ اما هیچ‌وقت لبخندمان

ردپایی نداشت.

بی صدا می‌رود همانند تو، بی صدا!

--

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است و هرگونه کپی برداری بدون ذکر منبع غیر

قانونی می‌باشد و پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثارهای خود به سایت ما مراجعه کنید.